

تاریخ دریافت: ۹۶/۲/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۶/۸/۲۳

عاطفه‌گرایی در مکتب اخلاق مولوی با محوریت اخلاق مراقبت

فتانه سمسار خیابانیان^۱

کامران پاشایی فخری^۲

پروانه عادل زاده^۳

چکیده:

هر بار که در اقیانوس عمیق اندیشه مولوی غور می‌کنیم، وجهی نو در مقابل دیدگانمان ظاهر می‌شود که گویی اولین باری است که با چنین تفکری آشنا می‌شویم اما، این بار تحیر، افزون‌تر است چراکه، مکتب اخلاقی جدیدی که با نام اخلاق مراقبت، در قرن نوزده و بیست میلادی با پیشرفت‌های روان‌شناختی و روان‌کاوی انسان در اروپا مطرح است، مولوی قرن‌ها قبل بدان دست یافته و موشکافانه و البته جامع‌تر آن را طرح می‌نماید و همین یک نکته برای توجیه اعجاز‌آمیز بودن مکتب اخلاقی وی، که هنوز هم سرمشق آموزه‌های اخلاقی است، کفایت می‌کند.

یکی از رهیافت‌های اخلاق مراقبت، عاطفه‌گرایی است که در این مقال، نحوه طرح آن در آثار مولوی، با برجسته‌سازی این نکته که عاطفه‌گرایی اخلاقی مولوی با خدا آغاز و به خدا می‌انجامد، مورد تعمق قرار گرفته حال آن که، مبنای عاطفه در مکتب اخلاقی غربی، بر عاطفه مخلوق متکی است، جای تامل دارد.

کلید واژه‌ها:

اخلاق مراقبت، عاطفه‌گرایی، اخلاق مولوی، عشق مولوی.

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

^۲ - گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. نویسنده مسئول:

pashaiekamran@yahoo.com

^۳ - گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

^۴ . *Ethics of care.*

پیشگفتار

نکات اخلاقی مطرح در آثار مولوی به خصوص آن دسته که در روایات نغز و شیرین مثنوی بیان شده‌اند اغلب، با محوریت عشق و عاطفه می‌باشند زیرا، استاد اخلاق بر این باور است که، ارشاد بر اساس عشق، تاثیری عمیق بر ماندگاری این آموزه‌ها دارد.

حال با توجه به مصادیق اخلاق مراقبت که بر عاطفه استوار است و نه عقل، ما را بر آن داشت تا قیاسی بر این اساس به عمل آورده و وجوه اشتراک و افتراق این دو حوزه را تبیین نماییم.

اخلاق مراقبت که برای نخستین بار در مکتب فمینیسم مطرح شد، تعبیری متفاوت از الگوی تربیتی ارائه می‌کند که طبق آن، عاطفه اساس و محور است، نه عقل که این امر، برخلاف آنچه که پیش از این در قالب‌های مختلف اخلاق سنتی ارائه شده، می‌باشد.

اخلاق مراقبت به طور جدی با تحقیقات روان شناس آمریکایی، لارنس کلبرگ شروع شد. کلبرگ معتقد بود

قضاوت اخلاقی به موازات افزایش سن، طبق مراحل معینی رشد می‌کند. او در ضمن به این نتیجه رسید که رشد اخلاقی دختران در سطح پایین تری نسبت به پسران قرار دارد و از مرحله سوم بالاتر نمی‌رود. مبنای این نتیجه گیری هم تفاوت در پاسخ گویی میان آزمودنی‌های دختر و پسر بود. از سوی دیگر کارل گلیگان^۱ که در آن زمان روان شناسی جوان و دستیار کلبرگ^۲ بود، به نتایج نظریات او انتقاد کرد و در کتاب «با صدایی متفاوت»^۳ (۱۹۸۲) این بحث را مطرح کرد که استدلال اخلاقی در زن و مرد اشکال کاملاً متفاوتی به خود می‌گیرد. زنان از آنجا که با رشد و پرورش کودک و نیز رشد اخلاقی او سر و کار دارند، اخلاقیات را درک مسوولیت و مناسبات تعریف می‌کنند، در حالی که مردان مدعیند که اخلاق بی طرفانه تعریف شده است و انسان را به تفکر درباره حقوق و قوانین وادار می‌کند.

کلبرگ شش مرحله رشد اخلاقی برای انسان تعریف کرد که به ترتیب عبارت بودند از: اخلاق پیشاعرفی؛ اخلاق عرفی؛ اخلاق پساعرفی؛ جهت‌گزینی مبتنی بر قرارداد اجتماعی (اعمال خود را طبق اصولی که همگان برای بهزیستی جامعه الزامی می‌دانند هدایت می‌کند)؛ و در نهایت جهت‌گزینی مبتنی بر اصول اخلاقی اعمال خود را طبق اصولی که شخصاً انتخاب کرده - اصولی که در آنها عدالت، سرافرازی و برابری ارزشمند شناخته می‌شود - هدایت می‌کند. (اسلامی الف، ۱۳۸۷ الف: ۹-۶۷)

^۱. Carol Gilligan.

^۲. Kohlberg.

^۳. In a Different Voice.

عاطفه‌گرایی در مکتب اخلاق مولوی با محوریت اخلاق مراقبت / ۲۱۳

«به اعتقاد او رشد اخلاقی زن او را از خودمحوری به حد اعلای نوع‌دوستی و سرانجام به جایگاه «خود با دیگران» می‌رساند که در آنجا ارزش مصالح او به اندازه ارزش مصالح هر فرد دیگر است.» (تانگ، ۱۳۸۷: ۲۶۶-۲۶۷).

نظریه اخلاق مراقبت متضمن سه محور اصلی به عنوان مشخصه اخلاقی بودن افعال است: (۱) جزئی‌نگری، (۲) جانب‌داری، (۳) به‌کارگیری عواطف. (اسلامی ب، ۱۳۸۷: ۱۹-۱۷)

ناکارآمدی نظریه‌های اخلاقی باعث می‌شود که متفکران و روان‌شناسان قرن بیستم، رهیافتی موثر برای برون‌رفت از بی‌اخلاقی‌های موجود ارائه کنند چراکه، بعد از قرون متمادی و حضور نظریه‌های اخلاقی عقل‌محور و توصیه‌مدار نتوانسته جوامع بشری را به سامان حقیقی و ماندگار رهنمون گردد.

«فیونا رابینسون^۱ با مهم شمردن اخلاق مراقبت در قلمرو مناسبات بین‌المللی مدعی می‌شود که بدون اخلاق مراقبت انتقادی نمی‌توان هیچ پیشرفت عینی واقعی در پرداختن به مسائلی هم‌چون فقر داشت. او خاطرنشان می‌کند که علی‌رغم همه تلاش‌هایی که نظریات حقوق‌محور و وظیفه‌محور سنتی برای برانگیختن ملت‌ها انجام داده تا جهان را از شکاف درآمدی عظیم‌اش نجات دهند، هم‌چنان فقر و تنگدستی به عنوان معضلی بزرگ‌گریبان‌گیر بشریت است. از نظر او رویکردهای اخلاقی سنتی به معضلات خاصی چون فقر بسیار انتزاعی‌تر و کلی‌تر از آنی هستند تا بتوانند به اندازه کافی رنج‌های ناشی از فقر را محو کنند. اخلاق باید توجه به فقر را جزو زندگی روزمره انسان‌هایی که همه چیز هستند جز فقیر، قرار دهد. رابینسون مدعی است که ما به اخلاق مراقبت فمینیستی انتقادی نیاز داریم تا به انسان‌های مرفه کمک کند راه‌های اختصاص ثروت‌شان به فقرا را بشناسند.» (Robinson, ۱۹۹۷: ۱۳۳-۱۱۳).

«اخلاق مراقبت، اخلاق سنتی را به جهت ارزش فراوانی که برای ویژگی‌های مردانه از قبیل استقلال، خودآیینی، عقل‌گرایی، کلی‌نگری، فردگرایی و تعالی‌جویی قائل است، نقد می‌کند و معتقد است ارزش‌هایی که به طور سنتی زنانه خوانده می‌شوند، هم‌چون ارتباط، وابستگی، توجه به احساسات، احساس مسوولیت، جزئی‌نگری و... در اخلاق سنتی (به باور آنها مذکر) همواره مورد بی‌مهری واقع شده‌اند، باید مرکز توجه قرار گیرند. از دیدگاه میل^۲، جامعه با شکل دادن معیار دوگانه اخلاقی به خطا رفته است؛ بر اساس این استاندارد اخلاق زنانه به صورت متفاوتی از اخلاق مردانه ارزیابی می‌شود.» (میل، ۱۳۷۹: ۱۲۵-۱۵۰)

^۱ Robinson.

^۲ Mill.

«موضع فمینیستی معتدل، برخلاف فمینیسم تندرو، آموزه‌هایی برگرفته‌ی و قابل تامل دارد و نگاه زنانه به اخلاق را واجد بصیرت‌هایی می‌داند که در نگاه مردانه مغفول مانده است. در این تلقی، مولفه مراقبت در زنان پررنگ‌تر از مردان است، همان‌طور که مطالعات تجربی نیز این‌گونه نشان می‌دهد. بنابراین، از این نگرش می‌توان استقبال کرد و آن را در نظریه‌های اخلاق هنجاری، دست‌کم به عنوان یک نظریه مکمل، به کار برد. علاوه بر آن، بصیرت‌هایی در نگاه مردانه وجود دارد که از تعامل میان این دو نگاه برای رسیدن به نگاه اخلاقی موجه و جامع‌الاطراف می‌توان سود برد.» (دباغ، ۱۳۹۲: ۲۲۵)

اما با تعمق در آموزه‌های اخلاقی مولوی به وضوح درمی‌یابیم که بخشی از مکتب اخلاقی وی اساساً ملهم از آموزه‌های دینی و یونانی است چنان‌که، در مباحث اخلاقی مثنوی معنوی، اشاره‌های صریح و غیرصریح به تعالیم دینی و فضیلت‌گرایی ارسطویی مشهود است اما، بخشی دیگر رنگی متفاوت داشته و اخلاقیات جلوه‌ای متفاوت می‌یابند که بوی تازگی داشته و همگان را ناخودآگاه مجذوب می‌سازد.

اکنون با توجه به قدرت روزافزون تکنولوژی در کنار نبود مهار درونی و افت اخلاق اندیشه‌مندان و مصلحان جامعه هراسناکانه دست به دامان تعالیم فراموش‌شده اخلاقی به‌عنوان مددکار قانون برای حفظ موجودیت انسان و تمدن شده‌اند.

گیدنز^۱ -جامعه‌شناس شهیر آمریکایی- پس از آن که قرن گذشته را «قرن جنگ و کشتار» می‌نامد، نگران است که اکنون نیز حتی یک درگیری محدود هسته‌ای می‌تواند حیات بخش عظیمی از انسان‌ها و موجودات را به خطر بیندازد. وی در کتاب پیامدهای مدرنیته می‌گوید: «انسانی کردن تکنولوژی به دخالت هرچه بیش‌تر فضایی اخلاقی در رابطه ابزارهای کنونی میان انسان‌ها نیاز دارد.» (گیدنز، ۱۳۷۷: ۵۴۱)

مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود عبارت است از این‌که، توصیه‌های اخلاقی، به‌عنوان گزاره‌ها و آموزه‌هایی بی‌جان در میان فضا یا بر روی صفحه کاغذ که اخلاق توصیه‌مدار یا ذهنی نامیده می‌شوند، دارای چنان جذابیت و طراوت و اقتداری هستند که بتوانند بر غرایز انسان که مولوی از آن با عنوان خار یاد می‌کند و به ویژه بر تمایلات عنان‌گسیخته انسان آزادی‌خواه و فرهنگ خودبنیاد امروز، مهار بزنند؟

خارخار وحی‌ها و وسوسه از هزاران کس بود نه یک کسه

^۱. Giddens.

پیش‌تر گفتیم که اساس اخلاق مولوی بر آموزه‌های تربیتی دینی است حال آن که امروز اخلاق دینی نیز، در عمل، به میزان بالایی از اصل خود فاصله گرفته و در روش گاه به سمت اخلاق دنیوی یونانی متمایل شده است، اما مدعای ما این است که اخلاق اصیل دینی، یقیناً دارای راه و رسمی ویژه و واجد توانش‌های عظیم و نیروهای نهفته و هنوز آزاد نشده‌ای است که نباید بر آن چشم بست و استاد اخلاق به وضوح آن را دریافته؛ توانش‌هایی که می‌توان آن را به مثابه ارمغانی به دستان محتاج و نوجوی جهان امروز عرضه کرد. چه بسا گاه به تبع تفسیرهای واژگون و قرائت‌های مخرب و مخدر، در عمل، ثمراتی معکوس از آن برداشته می‌شود؛ ثمراتی که بی‌شک در نقطه مقابل تأسی و تکامل اخلاقی است.

به این ترتیب، پس از یادآوری این مقدمات، «چالشی که نظام‌های اخلاقی بشری و خردبنیاد و حتی روش‌های اخلاقی دینی غیراصیل و به‌طور کلی تر همه روش‌های اخلاقی توصیه‌مدار در عرصه تربیتی با آن مواجهند، معلوم می‌شود. این چالش به زبان ساده این است که مخاطب این توصیه‌ها و آموزش‌های اخلاقی، در حقیقت، صرفاً نیمه ادراکی انسان است. یعنی بر فرض درستی و صدق این توصیه‌ها و گزاره‌ها-که خود عرض عریضی است-آنچه تحت تربیت قرار می‌گیرد همین بعد ذهنی است و حاصل آن نیز در موارد بسیاری، تنها انباشتن مشتی داده‌ها و اطلاعات است.» (خمینی، ۱۳۷۷: ۲۱)

صد البته قابل انکار نیست که آموزش، یادآوری و نصیحت نیز از ارکان تربیت و اخلاق دینی است، بنابراین، سخن در ناکافی بودن این شیوه است. توجه به این نکته نیز بجاست که یکی از عللی که موجب شده بسیاری از تعالیم اخلاقی و مذهبی ما در نهان‌خانه کتابخانه‌ها و نهایتاً در مجالس وعظ و گفتگو محبوس شده و آن چنان که توقع می‌رود در عروق اجتماع جاری نگردیده است را باید در همین حوالی جستجو کرد.

الف- عشق و مهرورزی از دیدگاه مولوی

از نظر مولوی، عشق اساس کائنات است و در کل آن ساری و جاری است. عشق را نمی‌توان آن گونه که شایسته عشق باشد وصف کرد زیرا، عشق وصف باری تعالی است که در زبان بشر نمی‌گنجد:

پس محبت وصف حق دان عشق نیز خوف نبود وصف یزدان ای عزیز

عشق، علتی است که انسان را به مبدا اصلی خود وصل می‌کند. عشق به تعبیر حضرت مولانا اگر در انبان هستی افکنده است، بالایی و پستی عالم همه از عشق است. عشق افلاک را در گردش و چرخش انداخته است، به گونه ای که افلاک بر گرد سر ما در حرکتند. عشق آرام و قرار را از زیر و زبر عالم گرفته است.

برای مولانا حتی عشق مجازی هم تجربه‌ای است که راه تجربه عشق حقیقی را هموار می‌کند. ولی شرط عمل این است که عاشق، ادب عاشقی بداند. ادب عاشقی هم چیزی نیست جز فنای خودپرستی در اکسیر عشق.

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
(۱:۱۱۱)

اما عشق و محبت در جهان بینی مولوی دارای انواعی است که عبارتند از: عشق نسبت به خود، عشق نسبت به هم نوع و عشق نسبت به خدا که درکل، مایه لطافت روان و تعالی روح است. استاد اخلاق معتقد است که اصلاح باید از خود انسان آغاز شود تا به دنیای خارج از انسان نیز تسری یابد اگر او در درون خود معنای عشق را درنیابد چگونه می‌تواند نسبت به خدا یا هم نوع مهرورزی نماید.

ب- بی خودی، شرط حضور عشق در دل

از جمله خواص عشق به تعبیر بسیاری-این است که هم آدمی را واحد و متمرکز می‌کند و از هرزه‌پویی و هدرروی قوا و انرژی‌ها جلوگیری می‌نماید بنابراین، قوای او به دور از پاشیدگی و «کشمکش شخصیتی» به سهولت و سرعت بیش تری ره می‌پوید. به تعبیر مولوی:

زاهد با ترس می‌پرد به پا عاشقان پَرآن‌تر از برق و هوا
(۵:۲۱۹۲)

از دیدگاه مولانا، تمرکز در حال و نهراسیدن از گذشته و آینده از خصوصیات بارز عشق است که شرط آن حصول بی‌خودی است که انسان را از خودی خود رها سازد.

عشق با هر کیفیتی - چه زمینی و رنگی و چه آسمانی و بی‌رنگ - دغدغه‌های شخص را مفرد می‌کند. در فرآیند عشق، سرعت سیر زمان در ذهن تغییر می‌کند. هرچه تمرکز انسان بر امری زیادتر باشد، گذشت زمان را روان‌تر احساس خواهد کرد.

عاطفه‌گرایی در مکتب اخلاق مولوی با محوریت اخلاق مراقبت / ۲۱۷

می‌گیرزند از خودی در بیخودی یا به مستی یا به شغل ای مُهتدی

(۶:۲۲۷)

این امر، مصداق عینی است و برای همه قابل تجربه. «هنگام اشتغال، به‌دلیل بریدن از دغدغه‌های زمانی و مجتمع شدن در حال، گذشت زمان روان‌تر به‌نظر می‌رسد؛ در حالی که هنگام بیکاری، زمان برای شخص کندتر سپری می‌شود. چاشنی لذت نیز می‌تواند در ادراک شخص از گذشت زمان مؤثر باشد؛ هرچه چاشنی لذت در امری بیش‌تر باشد، زمان بر شخص روان‌تر خواهد گذشت. عشق به‌دلیل چاشنی بالای لذت و تمرکز زیاد، سیر زمان بسیار روان‌تر از معمول است؛ به‌طوری‌که تمام دغدغه‌های زمانی مربوط به گذشته و آینده از ذهن محو می‌شوند. به‌عبارتی دیگر، گره‌های زمانی که مختصات «خود» را شکل می‌دهند، در سایه عشق گشوده خواهند شد.» (فرامرز قراملکی، ۱۳۹۰: ۳۱)

عشق و سودا چون که پر بودش بدن می‌بودش چاره از بیخود شدن

(۴: ۱۵۳۶)

ج- نقش مهرورزی در اخلاق مولوی

مولوی هم انسان را شناخته و هم عشق را و همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم واقف بر امور دینی می‌باشد حال، نوبت آن است که با بهره‌مندی از تعالیم دینی از این عشق برای تربیت انسان به مطلوب‌ترین نحو، استفاده نموده و او را به سرمنزل مقصود برساند.

۱- عشق ضامن تبعیت مرید از مراد

مولوی با شناختی که از انسان دارد دریافته که برای رستگاری انسان نباید صرفاً به عقل او اتکا نمود بلکه، آنچه در این وادی، موجب حصول اطمینان کامل است استفاده از دل اوست که مقرر حب است بنابراین، آن‌گونه که خود در جای‌جای مثنوی اشاره می‌کند، اخلاق اسوه مدار مبتنی بر تعالیم اسلامی را بر اخلاق توصیه مدار بی‌جان و محدود ذهنی ترجیح می‌دهد.

«از منظر قرآن کریم و روایات اسلامی، پیامبر، تنها در نقش یک آموزگار یا حتی یک واعظ اخلاق یا یک نظریه‌پرداز اخلاقی ظاهر نمی‌شود، بلکه به‌زبان اساطیری-او خود ربّ النوع اخلاق است، اما ربّ النوعی در متن تاریخ و اجتماع و از جنس آدمیان: (من انفسهم). (آل عمران: ۱۶۴) در این جایگاه، عیار انسان و معیار انسانیت است؛ چرا که وجود محیطش حامل تمام درجات وجودی انسانیت و مجمع صفات همه‌سویه-و حتی به‌ظاهر متضاد است. به‌سخنی کوتاه‌تر، امامت او برخاسته از تمامیت و کمال وجودی اوست.» (مشکات، ۱۳۸۵: ۱۱۵)

یکی از گسترده‌ترین و فاخرترین موضوعات در آثار فیلسوفان و عارفان اسلامی، مبحث انسان‌شناسی است. به این نکته کلیدی باید عنایت داشت که مشکل اساسی بسیاری کسان، در شناخت جایگاه امام انسان‌ها (یعنی پیامبر و اوصیای او) مربوط به ایستگاهی قبل از امام‌شناسی - یعنی ایستگاه انسان‌شناسی - است. از منظر حکما و عرفا، انسان به عنوان خلیفه خدا، به گونه «بالقوه»، چکیده هستی و افشردۀ تمام مراتب خلقت - از ملک تا ملکوت - است. (خواجوی، ۱۳۷۵: ۵۸۵)

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک
تو یکی تو نیستی ای خوش‌رفیق بلکه گردونی و دریایی عمیق
(۵:۱۸۸۴)

از آنچه گفتیم معلوم شد که بر خلاف روش‌های ذهن‌محور و توصیه‌مدار در تفکر اصیل دینی، اخلاق و سلوک، و به طور کلی، دیانت، به طور متوازن بر دو پایه «معرفت» و «محبت» استوار است. بر همین مبنا اسوه یا امام نیز از سویی پیشوا و هادی ذهن و فاهمه آدمی است و از سویی به تبع آن، پیشوا و مالک الرقاب قلب و عاطفه او.

«طبق نظر امرسون^۱ - اندیشمند امریکایی - در کتاب معرفت‌های انسانیت بیان می‌کند که در تاریخ، انسان‌هایی وجود دارند که نمایندگان بشریت و معرفی‌کنندگان انسانیت هستند؛ به این معنی که انسانیت با آنها تعریف می‌شود. انسان‌های دیگر نیز با شناختن، دوستی و ستایش اینها می‌توانند خود را از مرحله‌های مادون به این قله‌ها نزدیک کنند.» (شریعتی، ۱۳۸۰: ۶۱۴)

مسئله اگر اسوه‌ای با عنوان انسان کامل در جامعه بشری حضور نداشته باشد، مسئله «هرکسی از ظن خود شد یار من» پیش خواهد آمد چراکه، با وجود نظرها و دیدگاه‌های متفاوت، معنای انسان کامل نیز متغیر بوده و الگویی جامع و یکسان ارائه نخواهد شد.

بنابراین با کسب معرفت نسبت به الگو، در صورت وجود یک سلامت و سنخیت ابتدایی، این معرفت حصولی و ذهنی به لایه‌های درونی‌تر ادراک، یعنی قلب نیز ریزش خواهد کرد. به عبارت درست‌تر، معرفت حصولی، واسطه و بهانه‌ای می‌شود برای مواجهه و معرفت قلبی.

«از نظر معرفت‌شناسی الهی، ادراک قلبی بی‌هیچ واسطه‌ای اعم از مفاهیم و تصورات صورت می‌گیرد. به طوری که، قلب یا روح، مستقیماً حقایق و زیبایی‌ها را لمس و ادراک می‌کند، نه مفاهیم و تصاویر آنها را.» (حسن زاده آملی، ۱۳۷۹: ۷۱)

و در نهایت، از آنجا که لایه قلبی روح، هم مرکز ادراک‌های حضوری و باورهاست و هم

^۱. Emerson.

مصدر دوست داشتن ها و گرویدن‌ها، طبیعتاً آن معرفت و رؤیت قلبی، منجر به محبت قلبی و ورود در میدان ربایشی انسان کامل می‌شود.

مولوی از آنجا که یک دست بر شریعت دارد و دستی دیگر بر طریقت این نسخه کامل را برای رستگاری انسان آماده می‌کند، درمانی که خطاناپذیر است و مایه نجات جوامع چراکه، اساس آن بر مودت و دوستی قلبی استوار است و این موضوع، نقص اخلاق مراقبت را بیش تر می‌نمایاند که اساس آن صرفاً بر عاطفه انسان متکی است.

اکنون عشقی حقّانی و پرتوان در برابر عشق‌های موهوم و دروغین قرار گرفته است:

دیو بر دنیاست عاشق کور و کر عشق را عشقی دگر برد مگر

(۵:۲۹۱)

بنابراین آنچه بسیاری از متفکران از آن با عنوان ولایت و هدایت تکوینی و نظایر آن یاد می‌کنند تعبیر دیگری از محبت و عشق تکوینی است.

و این همان است که مولوی از قرآن برای مکتب تربیتی خود از آیات شریفه قرآن بهره می‌جوید: «انما ولیکم الله و رسوله و المؤمنون» (مائده ۵۵) و نیز این آیه کریمه: «النّبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» (احزاب ۶)

هم چنین از دیدگاه مولوی، از مهم‌ترین نقش‌ها و تأثیرات ولیّ برگزیده خداوند، این است که قوای درونی آدمی را از غل و زنجیر گرایش‌های فرودین آزاد می‌کند:

کیست مولوداً؟ آن‌که آزادات کند بند رقیبت ز پایت واکند

(۶:۴۵۳۸)

چراکه از نظر او، علت بسیاری از افسردگی‌ها و پوچ‌انگاری‌ها و روان‌پریشی‌ها را به واسطه نبود ولی و اسوه حادث می‌داند:

این همه که مرده و افسرده‌ای زان بود که ترک سرور کرده‌ای

(۴:۱۹۹۵)

بنابراین، مولوی با استناد به منابع اصیل دینی، تاکید می‌کند که بدون چنین مودت و ولایتی، رام کرده گله چموش امیال و علقه‌ها و به روش سقراطی پند گفتن در گوش ناشنوای یکایک آنها بحق کار دشوار و گاه ناشدنی است.

تابع و متبوع یا امام و مأموم در تفکر دینی، همان محب و محبوب‌اند. از این‌روست که در

روایات ما محبت به عنوان گوهر و حقیقت دیانت معرفی شده است و این در حالی است که بخش عظیمی از دین عبارت از احکام و رفتارهای فردی و جمعی است:

«هل الذین الا الحب؟» (مجلسی، ۱۳۹۲، ج ۹۶: ۷۳۲) و «الذین هو الحبّ و الحبّ هو الذین» (ری شهری، ۱۳۶۲ ج. ۲: ۵۱۲).

و این نیست جز به خاطر قدرت همسان‌سازی که در کیمیای محبت و ولایت وجود دارد و عارفی جلیل‌القدر چون مولانا آن را دریافته و باشکوه تمام در مکتب تربیتی خود شرح تمام می‌دهد. محبت به هر چیزی انسان را مسانخ و مشابه با آن چیز می‌کند. (مطهری، ۱۳۶۶: ۸۶)

بعضی از فیلسوفان اساساً عشق را با همین ویژگی توضیح داده‌اند: «هو الّذی یکون مبدؤه مشاکله. نفس العاشق لنفس المعشوق فی الجوهر.» (همان: ۸۶)

محبت به دور از صعوبت‌ها و پیچیدگی‌هایی که در روش‌های ذهن‌گرا دیده می‌شود، محب را به سوی مشابهت و مشاکلت با کمالات محبوب می‌راند و حتی بالاتر از آن، روح محب را شناور در محبوب و هم‌گوهر با او می‌کند: «من احبّ شیئا حشره الله معه.»

محب نه تنها محبوب را بلکه تمام عقاید، صفات، امیال، پسندها و رفتارهای او را نیز دوست می‌دارد و به علاقه‌های او نیز علاقه می‌ورزد و آنگاه که این دوستی به نصاب بایسته خود برسد، خودآگاه و ناخودآگاه،

سعی در تطبیق و همسان‌سازی خود با آن‌ها می‌کند: «ان المحب لمن احبّ مطیع» (مجلسی، ۱۳۹۲، ج ۵۷: ۴۷)

۲- عشق مایه حرکت انسان:

سیر انسان به سوی تعالی از نظر مولوی، ریشه در لطیفه‌ای روحانی دارد که در نهاد او به ودیعه گذارده شده و از عدم با او عجین است تا او را به هست رهنمون گردد.

در شکسته عشق را آنجا قدم پس چه باشد عشق دریای عدم
(۳: ۴۷۲۳)

«عشق مایه حرکت و حرکت نشانه عشق است. اگر عشق نباشد حرکت حاصل نمی‌شود، و اگر حرکت صورت نپذیرد، وصال به دست نمی‌آید.

میل به معشوق که در حکمت از آن به حرکت حبی و در عرفان به حرکت عشقی تعبیر می‌شود، موجب حرکت همه مخلوقات شده است، که ابتدایش خدا و انتهایش نیز خداست.» (فاضلی، ۱۳۹۰:

۳- عشق مایه‌رهای انسان از تلاطمات روزگار

حضرت مولانا از عقل جزیی به زیرکی تعبیر می‌کند. در تمثیل زیبای دیگری زیرکی عقل را به شنا کردن در دریا‌های بیکران و ژرف و بی‌پناه تشبیه می‌کند که در آن انسان در کام طوفان‌ها و گرداب‌های خوفناک گرفتار می‌آید، به گونه‌ای که برای او امید رهایی نیست و شناگر در کام مرگ گرفتار می‌شود. برعکس عشق مانند کشتی است که کمتر در لجه‌ای عمیق و گرداب‌های هائل غرق می‌شود و در میان طوفان‌های سهمگین مسافر همیشه امید رهایی و نجات دارد.

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است داند او کو نیک بخت و محرم است
...کم بود آفت بود اغلب خلاص عشق چون کشتی بود بهر خواص
(۶-۱۴۰۲:۴)

۴- عشق اکسیر تکامل انسان

در دفتر پنجم مثنوی، مولانا داستان معشوقی را بیان می‌کند که در صدد امتحان عاشق خویش است و می‌خواهد ببیند که آیا عاشق به طور کلی در وجود معشوق فانی شده است یا نه.

در وجودم جز تو ای خوش کام نیست بر من از هستی من جز نام نیست
همچو سرکه در تو بحر انگبین ز آن سبب فانی شدم من این چنین
پیر شود او از صفات آفتاب همچو سنگی کو شود کل لعل ناب
(۵-۲۰۲۳:۵)

«عشق از نظر مولوی، مس هستی و خودپرستی را به طلای فنا و حق جویی بدل می‌کند. مقصود از این فنا نفی نقص‌ها و نیل به کمال مطلق است.» (شریف زاده، ۱۳۸۵: ۲۱۴)

۵- عشق احیاگر روح

همان گونه که ذکر آن رفت، مولوی نه فقط به وجود موهبت عشق در تمامی موجودات ایمان دارد بلکه، آن را مسبب اصلی تعالی می‌داند لذا، ایمان دارد با استمداد از عشق و محبت که احیاگر انسان است، راه ارشاد هموار می‌باشد زیرا این لطیفه، جزئی از ماهیت روح بوده و دست یابی بدان سهل.

گر نبودی عشق هستی کی بدی کی زدی نان بر تو و کی تو شدی
(۵:۲۰۱۲)

۶- ناکارآمدی عقل در مقابل دل برای هدایت انسان

«انسان در هنگام برخورد با مسائل و دشواری‌ها غالباً با تکیه بر عقل و تدبیر سعی می‌کند مشکلات را رفع نماید، غافل از آن که در بسیاری موارد، آنچه باعث نجات اوست نور قلبی می‌باشد به خصوص، نجات و رهایی از ناراحتی‌ها و دلبستگی‌های عالم حسی، نوری که در بینش انسان وجود دارد سرچشمه اش قلب انسان است.» (شریف زاده، ۱۳۸۵: ۱۰۱)

عقل اینجا ساکت آمد یا مضمحل زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

(۱:۳۳۸۹)

«از نظر مولوی، جذب مواد غذایی به بدن آدمی به علت میل به تعالی و وصل به معشوق کل است. اگر نان و آب به انسان ملحق شده و از نان و آب بودن خود خارج می‌شوند، به جهت عشق به تعالی است که خداوند متعال در ذات انسان این تعالی را به ودیعه نهفته و قدرت تکامل بخشیدن آن را به انسان داده است. بنابراین همه اتفاقات شیمیایی و فیزیکی و روحی، به برکت عشق کلی است که در کل موجودات هستی ساری و جاری است و موجب موجودیت موجودات و سبب قوام آنها شده است.

این عشق کلی از نظر مولانا کل هستی را احاطه کرده است، بلکه بر نیستی نیز احاطه دارد. به عبارت دیگر هست و نیست عاشق اوست. زیرا عشق به معشوق است که معدوم را به هستی آورده و هر لحظه کاروان در کاروان از کتم عدم به عرصه وجود می‌آیند.» (فاضلی، ۱۳۹۰: ۲۳)

و به واسطه همین درک، مولوی این اکسیر را برای تربیت انسان کافی و نافع می‌داند چه، هدف او از تربیت انسان، تعالی کمالات فطری اوست.

از دیدگاه استاد اخلاق، دل انسان، مطمئن‌ترین مکانی است که می‌توان اعتماد کرد و از آن برای آموختن بهره گرفت بنابراین، نزد مولانا آنچه بیش تر از هر چیزی اهمیت دارد معرفت و مشاهده قلبی است.

قطره دل را یکی گوهر فتاد کان به دریاها و گردونها نداد

(۱:۱۰۱۷)

مولوی معتقد است خاستگاه تعالی انسان و پاکی روح، دل است و بس چه، هنگامی که دل پاک باشد، مجمع خصایل نیک می‌گردد:

عاطفه‌گرایی در مکتب اخلاق مولوی با محوریت اخلاق مراقبت / ۲۲۳

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها
(۱:۳۴۸۴)

چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دل است وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گل است
(دیوان شمس، ۱۳۹۲: ۱۲۲)

و با کسب چنین فضایی است که قلب این افراد، مرکز شعور و آگاهی آنان می‌شود و معانی را به عینه درمی‌یابند. «بیش تر آدم‌ها در حجاب‌های بی‌شمار ظلمت و تیرگی قرار دارند، به همین سبب عملاً مرکز آگاهی و شعور یا قلب آنان، روح حیوانی یا نفس آنهاست.» (چیتیک، ۱۳۸۲: ۴۱)

۷- بصیرت افزایی و شادی بخشی دل پاک

پاکی دل، موجب بصیرت می‌شود و با وجود بصیرت است که انسان خود را از پرتگاه‌های نفسانی رهانیده و اخلاق باطنی شکوفا می‌گردد:

آینه دل چو شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را
(۲:۷۲-۳)

«همه آرزوها و مهرها و محبت‌ها و شفقت‌ها که خلق دارند بر انواع چیزها، به پدر و مادر و دوستان و آسمان‌ها و زمین‌ها و باغ‌ها و ایوان‌ها و علم‌ها و عمل‌ها و طعام‌ها و شراب‌ها، (اولیا این) همه، آرزوی حق داند و آن چیزها جمله نقاب‌هاست. چون از این عالم بگذرند و آن شاه را بی‌این نقاب‌ها ببینند بدانند که آن همه، نقاب‌ها و روپوش‌ها بود مطلوبشان در حقیقت آن یک چیز بود. همه مشکل‌ها حل شود و همه سوال‌ها و اشکال‌ها را که در دل داشتند جواب بشنوند و همه عیان گردد.» (چیتیک، ۱۳۸۲: ۲۳۲)

لطف شیر و انگبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است
(۳:۲۲۶۵)

۸- اخلاص، شرط مهرورزی

مولوی محبت را مانا و نظیر خدمت دانسته و معتقد است هیچ خدمتی در دنیا به اندازه محبت دایمی نیست البته محبتی که توام با اخلاص باشد.

دوستی در اندرون خود خدمتی پیوسته است هیچ خدمت جز محبت در جهان پیوست نیست

ور تو مستی می‌نمایی در محبت چون نه‌ای عشق گوید دوغ خورد و دوغ خورد او مست نیست
(دیوان شمس، ۱۳۹۲: ۱۱۹)

۹- عشق و دوستی، علت پویایی

محبت و مهرورزی است که انسان را وادار به تحرک کرده و به تعالی می‌رساند چراکه، عشق ذاتا پویاست:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم
(۲-۳۹۰۱: ۳)

همان گونه که ابیات بیان می‌کنند، مولوی بر این باور است که «همه جوش و خروش و حرکت موجودات در رسیدن به کمال لایق خود و تقرب به معشوق خویش است. بی‌قراری خلق از قرار گرفتن در جذبه ربوبی است، که همانند سنگ آسیا شب و روز گردان و نالانند و معشوق خود را جویایند.» (فاضلی، ۱۳۹۰: ۸۷)

۱۰- ارمغان عشق، اتحاد و همبستگی

برای مولوی محبت چنان ارجمند است که وقتی به میان آید، حیب برای محب در حکم جان است بنابراین، آشنایی و اتحاد حادث می‌شود و بیگانگی را می‌زداید. این معلم می‌داند که در آموزش تا بیگانگی وجود داشته باشد، موضع‌گیری‌ها به دنبالش خواهد آمد و مانع بزرگی برای ارشاد ایجاد خواهد شد:

چو صلاح دل و دین را مه خورشید یقین را به تو افتاد محبت تو شدی جان و روانم
(دیوان شمس، ۱۳۹۲: ۴۹۰)

۱۱- عشق، پوزه بند و سوسه نفس

مولوی عشق را تا جایی کارآمد می‌داند که نه تنها به زایل نمودن نفسانیات کمک می‌کند بلکه، بازدارنده نیز هست و از آن به «پوزبند و سوسه» تعبیر می‌نماید زیرا، اعتقاد دارد و سوسه در انسان تکوینی بوده، قابل انعدام نیست و پوزه نفس فقط با مهار عشق بسته می‌شود:

پوزبند و سوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس را بسته‌ست کس
(۵:۳۲۳۰)

«بنابراین خوی‌های پست انسان، تنها به نیروی عشق و نه با زهد تهی از عشق و ریاضت کشی صرف می‌تواند تربیت شود و انسان با این عشق نردبان پایه ملکوت را می‌تواند طی کند و نفس اماره را به مطمئن تبدیل نماید.» (شریف زاده، ۱۳۸۵: ۲۱۳)

۱۲- عشق، علت تمرکز انسان

استاد اخلاق، عشق را نه فقط موجب تعالی روح انسان می‌داند بلکه، بر این باور است که با حضور عشق، روابط با هم نوعان در سایه ترک نفسانیات که منجر به خودبینی است، بهتر می‌گردد. او عشق را اوستادی کهنه کار می‌داند که در میان همه ذره‌های وجود و هستی کشش و پیوند می‌آفریند.

مولانا در دفتر اول مثنوی با روایت قصه کنیزک و پادشاه، به زیباترین شیوه بیان هوس، غرور، حسادت، خودپرستی، مقام و جایگاه و کبر پادشاهی را در کوره عشق کنیزک ذوب می‌کند و پادشاه را از مسیر عشق مجازی به شاهراه عشق حقیقی می‌کشاند.
مولانا می‌گوید:

عشق آن شعله است کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
(۵:۵۸۸)

۱۳- محبت، عامل اتحاد حس‌ها

محبت مرز میان محب و محبوب را از میان می‌برد و یکی شدن آغاز می‌شود که رنجش در آن محلی از اعراب ندارد:

منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو
(۳:۱۲۰۲)

۱۴- تهی شدن ذهن از زمان با حضور عشق

عشق وجود انسان را از گره‌های زمانی پاک می‌کند؛ تاجایی که هویت زمانی او برطرف شده، به فنا یا همان بی‌خودی نائل می‌شود.

هدف غایی مولوی از تربیت انسان، رساندن او به تعالی روحی است و بر همین مبنا نیل بی‌خودی و نیستی پله اول است که به وضوح تبیین می‌شود:

چیست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی
(۶:۲۳۳)

بحث بی‌خودی از دیدگاه مولوی منطبق است بر موضوعی در علم روان‌شناسی با عنوان فراخود. فراخود، در واقع، همان وجدان اخلاقی و به گفته بریل^۱، نمودار والاترین مرحله تکامل انسان است. قوانین اخلاقی و محرماتی که والدین یا جانشینان ایشان (در مدرسه و در صحنه‌های مختلف اجتماع) به کودک تحمیل می‌کنند به من برتر (=فراخود) می‌انجامد. وجدان صرفاً زاده رشد من برتر است. (کتابی، ۱۳۹۴: ۶۳)

از آنجا که عشق با تمایلات نفس و خودپرستانه در منافات است بنابراین، مولانا راه عشق آموزی را اسلوبی موجه برای اصلاح انسان می‌داند گرچه، معتقد است همگان از چنین ظرفیتی برخوردار نیستند.

۱۵- ایثار، نتیجه مهر و محبت

ایثار و فداکاری از مهرورزی حادث می‌شود بنابراین، لازمه ایثار و فداکاری، داشتن رابطه‌ای بر مبنای عطف و مهربانی است تا با تابش انوار آن بر دل، بتوان آگاهانه و بی‌اجبار از جان گذشتگی نمود:

بر امید داد و ایثار بهار مهرها می‌کار و در ایثار باش
(همان: ۳۸۹)

۱۶- اصلاح رفتار ناشایست افراد، والاترین مهربانی

مولوی با اشاره‌ای ظریف، بر قبح اخلاقی که عبارت از دزدی باشد، تاکید کرده و مقابله با آن را مهربانی تلقی می‌نماید چراکه، از دیدگاه این استاد اخلاق، مقابله با انحرافات اخلاقی جامعه، بزرگ‌ترین مهر و محبت به هم‌نوع است:

مهربانی کردن این باشد که بستم دست دزد دست بسته پیش میر مهربان آوردمش
(همان: ۳۷۹)

۱۷- تهور دستاورد بارز عشق

عشق باعث شجاعت و دلیری می‌شود طوری که، هرگونه مشکل برای عاشق آسان می‌شود:
عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
(۹۱۰: ۶)

^۱. Braille.

۱۸- مهربانی موهبتی ذاتی برای مراقبت انسان

مولوی در بیتی با اشاره به تاکید انبیا در توجه انسان به خود برای شنیدن ندای درون، بیان می‌دارد که، درون انسان همواره او را به سوی نیکی و امنیت فرامی‌خواند و از خطرات و آسیب‌ها هشدار می‌دهد چنان که، اگر انسان بتواند مهربانی و لطافت روحی خویش را از تیرگی‌های نفس مراقبت نماید، هیچ آسیبی به او نخواهد رسید:

مهربانی مر ترا آگاه کرد که بجه زود ار نه اژدرهات خورد
(۳: ۲۹۵۷)

۱۹- مهربانی محرک حس کمک و تعهد

بنا به عقیده مولوی، مهرورزی از عهده هرکسی بر نمی‌آید و این ویژگی مختص افرادی است که روحشان آن چنان مبرا شده که شفقت و مهربانی آنها الهی است و در هر شرایطی به یاری مظلومان می‌شتابند:

مهربانی شد شکار شیرمرد در جهان دارو نجوید غیر درد
هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستیست آب آنجا دود
(۹-۱۹۳۸: ۲)

۲۰- مهربانی مایه رستگاری

استاد مسلم اخلاق بر این عقیده است که کلید و گشایش همه کارها، مهربانی و محبت است و به این واسطه است که سعادت و رستگاری انسان تامین می‌شود:

تو اگر روی و گر نی بدود سعادت تو همه کار برگزارد به سکون و مهربانی
(دیوان شمس، ۱۳۹۲: ۸۵۶)

۲۱- مهربانی ایمنی بخش از گزند و آسیب

مهربانی از دیدگاه مولانا، انسان را در برابر انواع خطرات و آسیب‌ها ایمن می‌نماید و این لمس امنیت درونی، بستری می‌شود برای رشد و تعالی روحی زیرا، هراس و واهمه‌ای از گزند ندارد.

فروریزید دندان‌های گرگان از آنگه که نمودی مهربانی
(همان: ۸۰۸)

۲۲- چرایی ارجحیت عشق بر عقل در تربیت

مولوی برای برقراری ارتباط عاطفی مداوم و آرامش بخش، به دل استناد می‌کند که عشق و مهرورزی در آن پرورش یافته و بر وجود انسان مستولی می‌شود و حرارت این مهر به دیگران نیز منتقل شده باعث طمانینه می‌گردد لذا، بر همین مبنا معتقد است، عشق برای تربیت انسان موثق است و بی‌نقص اما، عقل مشوش است و در مقابل نفس آسیب‌پذیر، بنابراین نمی‌تواند برای تربیت انسان و جامعه انسانی، کافی باشد اگرچه، متفکران بسیاری چون کانت^۱ همان‌طور که پیش‌تر اشاره بدان داشتیم، مبنا و اساس تربیت و اخلاق را عقل می‌دانند:

عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و طم و رم
جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(۹-۳۲۸۸:۴)

مولوی عقل را از آن جهت که تابع زمان است برای تربیت انسان ناکافی دانسته و تبیین می‌نماید که اجزای توزیع‌شده عقل و هوش در زمان را فقط تحت فرآیند عشق باید جمع کرد. وی معتقد است که، محدودیت عقل در زمان موجب تشویش انسان است چه، در حسرت و اندوه گذشته احساس غبن می‌کند یا نگران آینده اسیر اضطراب است و از آنچه در حال باید بدان اندیشد و بهره جوید، بی‌نصیب می‌ماند و در این التهاب تنها عشق است که به واسطه بی‌زمانی که نتیجه بی‌خودی انسان است مایه نجات و فلاح می‌شود:

هوش را توزیع کردی بر جهات می‌نیرزد تَره‌ای آن تَرهات
(۵:۱۰۸۴)

نتیجه‌گیری:

عشق و مهرورزی در دیدگاه مولوی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده و این ویژگی در مکتب اخلاقی و آنگاه که به ارشاد می‌پردازد، اهمیت خاصی می‌یابد بنابراین، با توجه به شواهدی که در این نوشتار ارائه شده این نتایج حاصل آمد:

^۱. Kant.

۱- عقلانیت در مکتب تربیتی مولوی از ناکارآمدی مطلق برخوردار نیست بلکه، زمانی که در مقابل عشق و عاطفه واقع می‌شود، کارآیی خود را از دست می‌دهد. به نظر استاد اخلاق، هیچ اکسیری به اندازه عشق قادر نیست انسان را از بن بست‌های تاریک نفس رهانده و تعالی روحی را منجر شود.

۲- اگرچه زیربنای آموزه‌های اخلاقی مولوی، محبت و مهرورزی است و از این جهت اشتراکاتی با اخلاق مراقبت اروپایی که برپایه عاطفه بنا نهاده شده، دارد اما، مولوی از بسط دید برخوردار بوده و می‌داند که عقل نیز، کاربردی مفید و موثر در ارشاد انسان دارد و این دو مقوله به صورت مکمل برای انسان مفید خواهند بود.

۳- در یک کلام، عشق به لحاظ ذاتی بودن در نهاد انسان، قابل اعتماد بوده و با تاکید بر آن می‌توان الگوهای اخلاقی عملی برای تربیت و رشد روحی وی عرضه نمود. عشقی که مولوی معرفی می‌نماید عشقی مانا و پویاست طوری که، از انسان آغاز و به خدا می‌انجامد، برخلاف اخلاق مراقبت که محبت و مهرورزی آن در روابط انسانی محدود و خلاصه می‌شود.

منابع و مأخذ:

قرآن کریم

- ۱- اسلامی، سیدحسن، (۱۳۸۷)، جنسیت و اخلاق مراقبت، مطالعات راهبردی زنان، فصلنامه شورای اجتماعی زنان، سال یازدهم.
 - ۲- -----، (۱۳۸۷)، اخلاق و جنسیت در حدیث خصال النساء، علوم حدیث، شماره ۴۹.
 - ۳- تانگ، رمزی، (۱۳۸۷)، نقد و نظر: درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی، ترجمه: منیژه نجم‌عراقی، تهران: نشر نی.
 - ۴- چیتیک، ویلیام، (۱۳۸۲)، راه عرفانی عشق، تهران: پیکان.
 - ۵- حسن‌زاده آملی، حسن، (۱۳۷۹)، انسان در عرف عرفان، تهران: سروش.
 - ۶- خمینی، سیدروح‌الله، (۱۳۷۷)، شرح حدیث جنود عقل و جهل، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 - ۷- خواجوی، محمد، مفاتیح الغیب تحقیق، (۱۳۷۵)، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
 - ۸- دباغ، سروش، (۱۳۹۲)، درس گفتارهایی در فلسفه اخلاق، تهران: صراط.
 - ۹- زمانی، کریم، (۱۳۸۷)، مثنوی معنوی، چاپ سیزدهم، تهران: اطلاعات.
 - ۱۰- شریعتی، علی، (۱۳۸۰)، علی علیه السلام، تهران: نشر آمون.
 - ۱۱- شریف زاده، حکیمه السادات، (۱۳۸۵)، فلسفه تربیتی نجم‌الدین رازی و مولوی، خرم‌آباد: افلاک.
 - ۱۲- فاضلی، قادر، (۱۳۹۰)، عشق و انسان در مثنوی مولوی، تهران: اطلاعات.
 - ۱۳- کتابی، احمد، (۱۳۹۴)، آنچه گفتم جملگی احوال توست، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 - ۱۴- کی منش، عباس، (۱۳۸۲)، مثلث عشق، تهران: شبلی.
 - ۱۵- گیدنز، آنتونی، (۱۳۷۷)، پیامدهای مدرنیت، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.
 - ۱۶- مجلسی، محمد باقر، (۱۳۹۲)، بحار الانوار، تهران: المکتبه الاسلامیه.
 - ۱۷- محمدی ری شهری، محمد، (۱۳۶۲)، میزان الحکمه، تهران: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
 - ۱۸- مطهری، مرتضی، (۱۳۶۶)، جاذبه و دافعه علی علیه السلام، تهران: انتشارات صدرا.
 - ۱۹- مولوی، جلال‌الدین، (۱۳۹۲)، دیوان شمس، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: دوستان.
 - ۲۰- میل، جان استوارت، (۱۳۷۹)، انقیاد زنان، ترجمه علاء‌الدین طباطبایی، تهران: هرمس.
- ۱-Robinson, Fiona, (۱۹۹۷). *Globalizing Care, Ethics, Feminist Theory, and International Relations, in: Alternatives: Global, Local, Political, Vol. ۲۲, No. ۱, Published by: Sage Publications, Inc. Article Stable URL: <http://www.jstor.org/stable/۴۰۶۴۴۸۸۲>.*

Emotion-Oriented Approach in Rumi's View on Islamic

Moral Focusing on Ethics of Care

Fattaneh Semsar Khiabani

Kamran Pashaiefakhri, Corresponding Author¹

Parvaneh Aadelzadeh

Abstract:

Any time one delves deep into Rumi's thoughts, a new aspect appears before him as if it is the first time one faces such a thought. However, this time the surprise is greater because the new ethic school named ethic of care raised through developments in human psychology and psychoanalysis in the 19th and 20th centuries in Europe had been achieved and raised by Rumi rigorously and of course more comprehensively centuries ago. This matter is sufficient to justify his ethics as wonderful, which is still an example of moral teachings. One of the approaches for ethics of care is emotion whose layout in the works of Rumi has been deeply studied in this paper highlighting the fact that Rumi's ethical emotion started and ended with God. It deserves reflection that in western ethical school, emotion is created based on human one. And only such a

¹ * pashaiekamran@yahoo.com

drawback can challenge the whole school.

Keywords: *Ethic of care, Emotion-Oriented Approach, Rumi's Ethic, Rumi's.*